

## برگی از خاطراتم در روز سوم حوت

میرویس ودان محمودی  
(3می 2011)

خاطرات حوت خونین کابلستان!

یک مبارزه تفنگ بدست باشد

چه قلم بدست باشد

چه با تفنگ برزمد

چه با قلم و بیان

باز هم مبارز است

فقط خواهان مبارزه است

هرکاری که در زندگیش می شناسد

برای او درحکم یک مبارزه است

آن هم آخرین مبارزه زندگی است

نتیجه کار چه شکست باشد یا پیروزی

برایش فرقی نمی کند

این مهم است نه نتیجه کار.

" مبارزه " یعنی تلاش برای رفع ظلم و ستم ملی و طبقاتی و شکست تجاوزگر، این امر متعلق به مظلومین یک جامعه است که دست بهر کوششی میزنند تا ظلم و بی عدالتی ملی و همچنان ظلم تجاوزگر را از سر خود بردارند "ضد مبارزه " تلاشی است که یک حکومت ظالم و عوامل آن و باداران خارجی شان بکار میگیرند تا بهر ترتیب و طریقی ممکن ظلم را برقرار نگهدارند و بر مظلومان و ستمدیدگان یک جامعه آنطوری که خود دلشان میخواهد حکومت کنند.

در سوم حوت سال ۱۳۵۹ شاهد مبارزه بر حق خلق افغانستان بر علیه ستم و تجاوز بودیم و هم "منطق" زور گوئی و ظلم ارتجاع بومی و استعمار را با چشمان باز در روشنائی روز دیدیم.

هوا سرد بود و مردم بی‌نواهی کابل در بدترین شرایط تاریخ در زیر سایه شوم رژیم پوشالی وابسته به سوسیال فاشیزم روسیه نفس می کشیدند. شرایط واقعاً پلیسی و پراز اختناق بود در سیما های رنجور مردم شریف و با اصالت کابل آثار درد و رنج مشاهده میشد و فامیلهای یا یکتن از اعضای فامیل را از دست داده بودند و یا یک زندانی در سیاه چالهای رژیم مزدور داشتند. توگوئی بستر غم و مرگ در دامنه آسمانی گسترده شده بود و رنگ شادیهها و طراوت از چهره های کابلیان زوده شده بود. هر روز از مفقود شدن جوانان خبر های بگوش می رسید و هر روز مادری در فراق فرزندش اشک ماتم میریخت.

سگان عربده کش روسها با جیب های تجهیز شده به مخابرات هر طرف در گشت و گذار بودند، تا جوانی و یا انسانی را بجرم مینهپرست بودن بر بایند و از آغوش فامیل اش دور کنند. رعب و وحشت بر چهره همه نشسته بود و جوانان را سرنوشت نا معلوم، یعنی گرفتاری شکنجه و اعدام تهدید میکرد و اما عده ای شرف باخته بی خرد با چهره های بظاهر بشاش و خندان که به آلت سرکوب هموطنان شان بدل گشته بودند ، بر دیگران فخر فروشی میکردند و در خدمت ماشین استعماری روس بزندگی طفیلی و ننگین شان ادامه میدادند.

بر روال همیشگی روز روشن میگذشت و جایش را به شب سیاه می سپرد . مردم بخاطری شنیدن اخبار روز رادیو هایی را که اخبار پخش میکرد ، می شنیدند. در یک شب سیاهتر از هر سیاهی ، وطنپرستان کشور از رادیوی تاشکند آواز شیداد ترین میهن فروش را شنیدند . بعد از شنیدن آواز بیرک ، مردم می گفتند "عاقبت بخیر!"

صبح آنروز به اصرار مادر کلانم بطرف دوکان حلیم فروشی از حصه دوم کارته پروان بطرف سرک دوم کارته پروان یا سینما بهارستان در حالیکه غرق در دریای تفکر بودم می گذشتم که ناگهان (در نزدیکی سینمای بهارستان که قبر یک "شهید" در آنجا میباشد) با مردم پریشان و وحشت زده ، مواجه گشتم . در میان آشنای را دیدم از وی پرسیدم چه خبر است؟ وی اشاره به چند تانک و عساکر کرد. نزدیک که رفتم با چهره های نا آشنای روبرو گشتم که قلبم در قفس سینه به طیش آغازید و روز روشن در نظرم تیره و تار گشت و خشم و نفرت سرا پایم را فرا گرفت . از راه بر گشتم و با چشمان اشکبار از اشغال سر زمین زیبایم توسط ارتش متجاوز روس برای فامیلم خبر دادم . ساعتی از آمدنم نگذشته بود که مامایم موسی که در "کولوله پشته" زندگی میکرد با قیافه آشفته شتابان وارد خانه ما شد . این مبارز در حالیکه بطرفم نگاه میکرد ، نفسی عمیق کشیده گفت : " بالآخره خلقی ها و پرچمی های خاین و وطن فروش بادر روسی شانرا آوردند ، خیر باشد... " ، آنگاه از من خواست مواظب خود باشم .

روز ها سپری میشد ، تا اینکه به ابتکار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان ( ساما ) و با همکاری سایر سازمانهای انقلابی اعلامیه اعتصاب سراسری و بعداً اعلامیه شب سوم حوت ( "الله اکبر" ) در شهر کابل و اطراف و اکناف آن پخش گردید که با استقبال گرم مردم آزادیخواه مواجه گشت .

زمستان سرد بود بوی مرگ و فراق و درد در همه جا بمشام میرسید. روزی که پارچه های ضخیم و سیاه ابر آسمان را پوشانیده بود. روز نیمه تاریک به شب سیاه نزدیک می شد و قلبها همچون مرغکان تازه بدام افتاده در قفس تنگ سینه ها می طپید و با صدای عقربه ساعت ها هم صدایی نشان میداد . برف روی بامها - که از شدت سردی هوا یخ بسته بود - باران شب یخها را باز نموده و بامهای کاهگلی را تر و نرم ساخته بود. مادرم میگفت: " بچیم ترا بخداوند سپرده ام مواظبت باش ! " ، من با اشتیاق و بدون ترس از مرگ ، همینکه باصطلاح هوا گرگ و میش شد بالای بام برآمدم یکباره صدای فریاد خشم مردم را شنیدم و به وجد آمدم . با صدا ها همراهی کرده فریاد زدم : " مرگ بر روس ستمگر ، مرگ به ببرک روباه و ... ! " صدای بلندم را میهنپرستان شنیدند و هر کدام روی بامهای شان آمدند و بعد از من شعار ها را با صدا های بلند تکرار میکردند، قرار گفته دوستان آواز رسایم در میان غریب و نعره های مردم تا بلندیهای کارته پروان ( بادام باغ ) می رسید و مایه دلگرمی آن عزیزان می شد . ... ما در حصه دوم کارته پروان در پشت سفارت انگلیس در " نه برجه " زندگی میکردیم و اکثر همسایه هایمان از مردم نجیب قزلباش و هزاره بودند . در حین شعار دادن بودم که روسهای فاشیست و اشغالگر با نور پروژکتور های قوی نخست آسمان منطقه را بررسی کردند و در پی آن نور را متوجه بامهای آن نواحی نموده سر انجام آنرا بر بلند ترین بامی که من بر بلندای آن برآمده بودم هدف گرفته فیر نمودند ؛ مگر تیر های کین دشمن بخطا رفت و بمن اصابت نکرد. هر قدر آنها فیر میکردند صدای من بلند تر ، و رسا تر میشد. گرچه از قبیل فامیلم ما مورد احترام مردم آن ناحیه بود اما بعد از آتش توجه و احترام مردم نسبت بما بیشتر شد . چنانچه از شهادت من تمجید می نمودند.

ساعت های ۲ شب بود که از لود سپیکر مسجد حصه دوم کارته پروان مبارزین مربوط تنظیم " جمعیت " که تا آنوقت جانی و قاتل نبودند از من بتعریف و تمجید پرداختند و خواستند که آنها را ملاقات کنم، من بخواست آنها جواب مثبت داده آنگاه راه مسجد در پیش گرفتم که ناگهان مورد هدف قرار گرفتم . از آنجایی که ورزش جزء پروگرام روزانه ام بود توانستم با سرعت زیاد دوباره بخانه برگردم و بار دیگر به شعار دادن بپردازم . طوری شور و شوق مبارزه سراپایم را فرا گرفته بود که اصلاً بمرگ و حتا به مادر یکه و تنهایم و سرنوشت وی فکر نمیکردم، همه اش در فکر پر خاش و مبارزه بودم و آرزو میکردم که میهنم را از لوٹ وجود اشغالگران و نوکران قلاده برگردنشان پاک ببینم. آرزو داشتم که آسمان را صاف و آبی ببینم و در شبهای قشنگ بهاران ستاره ها را دانه دانه بشمارم و مردم را شاد و میهنم را آزاد و آباد ببینم.

به آرزوی رسیدن چنین آرمانی ، در سپیده دم از خواب بلند شدم و شتابان خودم را در شهر رسانیدم، در نزدیکی هتل آراین با نواسه حاجی میر احمد که صاحب حمام کارته پروان بود بر خورد کردم . وی از من خواست که بخانه بر گردم ، که اوضاع خراب است و اصرار میکرد حیف جوانی ات... من به حرفهای وی اعتناء نکردم براه ام ادامه دادم . تصادفی با یکی از خویشاوندان سمیع جان برادر کوچک یاسین خان معین وزارت معارف که جوان بلند قامت و نهایت مهربان بود که متأسفانه قرار شنیدنیها وی در آلمان وفات نموده است رو برو شدم وی از من خواهش کرد که بخانه بر گردم زیرا کشته می شوم ، حرف های وی را نیز نا شنیده گرفته ، با قلب مالا مال و آکنده از محبت مردم و وطن دوستی با جرئت و شهادت به راه ام ادامه دادم . در مسیر راهم با اجساد غرقه بخون شهیدان گمنام مواجه گشتم که اجساد آنها را مردم با احساس وبا درد ما بالای کراچی ها گذاشته انتقال میدادند. از در و دیوار و آسمان کابل باران مرمی و راکت و خمپاره می بارید، حتا مرمی ها بوضاحت در آسمان دیده میشد

. ساعت ده قبل از ظهر را نشان میداد که نزدیک مسجد پل خشتی رسیدم . روسهای جنایتکار و مزدوران جنایت پیشه و وطنفروش خلقی و پرچمی اش بالای اپارتمانها سنگر گرفته بودند و همچنان از فراز کوه شیر دروازه مردم دست خالی را هدف می گرفتند و هلیکوپترهای شکاری بر فراز مردم مانور به پرواز بودند و بمب میریختند ، صدای مرمی و شکستن شیشه های تعمیرات بگوشها میرسید . جویباری از خون مردم بیگناه زمین کابلستان را رنگین ساخته بود، صدا های خواهران و مادران به پشتیبانی از مبارزین فضاء را پر ساخته بود و نوید امید میداد. اگر نیرو های مقاومت منسجم و قوی می بود همانروز کابل سقوط کرده بود و خلقیها و پرچمیهای دون صفت و بادار روسی شان با وحشت و بربریت و کشتن نتوانستند صدای رسای خلق کابل را درگلوهای شان خفه سازند . بنا آن نامردان روزگار عقب نشینی نمودند و در سوراخها پنهان شدند. اینکه مردم از شناس و بخت صحبت میکرد من باورم نمیشد و اما با باریدن ملیونها مرمی متأسفانه من زنده ماندم و زمانیکه بطرف کارته پروان بر می گشتم دوستانم با چشمان اشکیار و چهره های پریشان منتظر آمدنم بودند، آنها بمحض دیدنم مرا در آغوش پر مهرشان گرفتند .

خلاصه جنبش مقاومت و اعتراضی سوم حوت بعد از موفقیت بخون کشیده شد و اما خاطره حماسه آفرینش نقش تاریخ رزم و حماسه یک ملت قهرمان و مبارز گردید که نسلهای بعدی به کار نا مه انقلابیون و مبارزین سوم حوت افتخار خواهند کرد. من فقیر و فقیر نیز قطره از دریای بیکران سوم حوت بودم و بدانجهت برخورد می بالم .

ای کاروان شهدای گمنام  
شما گمنام با زندگی وداع کردید  
اگر کسی از نام و نشان تان نمیداند  
مگر با رزم تان  
فداکاری و ایثار تان  
با نثار خون لاله گون تان  
درخت آزادی را بارور کردید  
اگر گمنام رفتید  
بلکه تاریخ ساختید  
تاریخی از شرف و شهامت  
تاریخی از خود گذری و رشادت  
قسم که از خون تان  
لاله ها در دامن آسمانی روئیده  
ارغوان برنگ خون تان جامه پوشیده  
اگر شما ظاهراً نیستید  
بدان که شما در همه جا هستید  
قسم بسرخی خونتان  
که تا که هستم با شما هستم  
با خاطره شما نفس می کشم  
گر چه درخت آزادی با تبری کین  
سیه دلان اخوان  
از جوانه کشیدن ماند  
گر چه لانه و آشیانه شما  
اسیر بیگانه های  
بیفرهنگ و بیهویت است  
گر چه بجای مرغ سپید رهائی  
زاغ سیاه بر آسمان زادگاه تان  
پرواز میکند  
گر چه بعد از شما  
آسمانی و زمین کابل  
با خون برادر و خواهرتان  
رنگینتر از گذشته شده است

همچنان در خاک مردخیز کابل  
بیگانه از تباری دیگر  
زشتخوتر از روس  
آزادانه قدم می زند  
اما با الهام از شما  
امید رهائی است  
رهائی و پیروزی  
روحتان شاد  
خاطره تابناک تان  
چراغ رهگشای ما بادا !  
جاوید باد رستاخیز سوم حوت کابلستان!  
درود بر شهدای گمنام کابلستان!  
مرگ بر میهن فروشان خلقی و پرچمی و خادی و باداران روسی شان!